

خلاصه داستان شیرین و خسرو

بنا بگفته نظامی

خلاصه داستان خسرو و شیرین نظامی است که حبیب یغمائی تحریر کرده باین نیت که در مقدمه منتخبات اشعار آن کتاب که بامرحوم فروغی (محمدعلی) تصحیح کرده اند بچاپ رسد. آنجا که ستاره گذاشته شده نشانه است که اشعاری انتغاب شده. (انتقادات تاریخی و ادبی در شماره بعد)

۱ - خسرو ولیعهد هرمز

چون انوشیروان درگذشت شهریاری ایران بیسرش «هرمز» رسید. هرمز بنیایش و نذر از خداوند درخواست داشت که وی را فرزندی آید. دعای او باجابت پیوست و او را پسری آمد که «خسرو پرویز» نامید. چون خسرو بپوشش سالگی رسید پدر او را بفرهنگیان سپرد و زان پس که دانش و هنر آموخت بفرآ گرفتن اسب سواری و تیراندازی و هنرهای بهلوانی گرائید. در چهارده سالگی دانشمندی حکیم بنام «بزرگ امید» تعلیم و تربیت شاهزاده را کمر بست و دل روشن بتعلیمش برافروخت.

خسرو در هنگام جوانی روزی بشکار رفت و شب را در دهکده بمیگساری بیابان برد چون خبر بهرمز بردند از ناهنجاری پسر برآشتند و ولی خسرو بزرگان دربار را بشفاعت برانگیخت و یوزش خواست. هرمز که در زند را بدان آهسته رانی و خردمندی یافت از گناهش درگذشت و او را ولیعهد خویش ساخت.

۲ - آغاز معاشقه خسرو و شیرین

خسرو را ندیمی خاص بود «شاپور» نام که در صورتگری و نقاشی چربدست و بی مانند بود و شاپور مردی دنیا دیده و جهان گشته بود و برای خسرو داستانهائی شگفت و تعز و دلاویز نقل میکرد، یک روز حکایت کرد که: «در سواحل دریای دربند زنی مقام دارد که همه مردم «اران» و «ارمن» از او فرمانبری میکنند. این زن که نام او «شمیرا» یعنی «مهبین بانو» است جهان را بخرمی و شادمانی می گذراند، در هر فصل بشهری که آب و هوای آنجا مناسب و سازگارست میرود. هنگام بهار بشهر «موقان»، در در تابستان به کوهستان ارمن، و در خزان بشهر «ابغاز» و در زمستان بشهر «بردع» مقام می کند.

وی شوی ندارد. تنها برادرزاده دارد که دختری پلنگاز و دلربا و در زیبایی تمام است و این دختر که «شیرین» نام دارد ولیعهد اوست و همواره هفتاد تن از دوشیزگان زیبا در خدمت و پرستاری شیرین هستند. مهبین بانو اسبی خاص دارد که او را «شبدیز» می نامند و من که سراسر جهان را گشته ام

نه شیرین تر ز شیرین خلق دیدم نه چون شبدیز شیرینگی شنیدم

این سخنان دلکش شور و عشق خسرو را برانگیخت و پس از چند روز اندیشه و بی تابی از شاپور درخواست که بدان کشور شود و بچاره و دستان شیرین را بدمان آورد. شاپور

فرمان پذیر گشت و شاهزاده را امیدواری داد و بارمنستان رهسپار گشت چه در این هنگام که فصل بهار بود شیرین در کوهستان آن نواحی میزیست. چون شاپور بارمنستان رسید جایگاه شیرین را باز پرسید و رفت تا بمرغزاری رسید که شیرین بادختران پرستار در آنجا گردش و تفرج مشغول بودند پس تدبیری اندیشید و تصویر زیبایی خسرو را کشید و بر درختی بیاویخت و خود در گوشه پنهان شد. شیرین را که بر آن تصویر نظر افتاد سخت تعجب کرد و در زیبایی آن خیره ماند. پرستاران که او را بریشان و دل باخته دیدند گفتند این تصویر کار دیوان است و باید از این دشت رخت بر بندیم. اما شاپور که از بی آنان بود روز دیگر هم همین نیرنگ را ریخت. سوم روز چون داستان تجدید شد دختران جستجو کردند و شاپور را دیدند و نزد شیرین آوردند. شاپور بهتر چنان دید که در نهان گرفتاری و عشق خسرو را بشیرین و سبب آمدن خود را بارمنستان برآستی باز گوید و خسرو را چنان بستاید که شیرین بر او فریفته گردد و این چاره در گرفت و شیرین که بصورت خسرو مفتون شده بود بیکبارگی دل از دست داد و پراهنمائی و دستور شاپور بر آن شد که از کشور و عمه خود دست بکشد و بر شهیدز نشسته در مدائن بخسروی پیوندد.

بامداد دیگر با اجازه مهین بانو شیرین بر شهیدز و پرستاران بر اسب نشسته بدشت تاختند. شیرین بدانگونه که با شاپور پیمان بسته بود بتنهایی راه مدائن در پیش گرفت و پرستاران هر چه در پی تاختند با او نرسیدند و چون شبانگاه باز نگشت دژم و اندوهناک مهین بانو خنجر بردند و همگان بسوگواری نشستند.

۴ - خسرو در ارمن و شیرین در مدائن

بر گردیم بدستان خسرو، بهرام چوبین که با هر مزد شمنی و دعوی شهر یاری داشت بنام خسرو پرویز سکه زد و بشهرها فرستاد چون آن سکه بهرمز رسید بیسربدگمان شد بزرگ امید خسرو را از این معنی بیاگاهانید و او را برانگیخت که از مدائن بیرون شود. خسرو در هنگام رفتن، بکنیزان نشانی شیرین را داد و سفارش کرد چون بمشکوی در آید از او بخوبی پذیرائی کنند و خود بیبهانه شکار با چند تن از غلامان برآرمن رفت. قضارا در راه بمرغزاری رسید که در آنجا شیرین بچشمه در شده بود و تن از گرد راه می شست اما آن دو بکدیگر را نشناختند و از هم گذشتند.

شیرین بمدائن که رسید بنشانی انگشتی که شاپور با او سپرده بود بکاخ خسرو راه یافت و هر چه کنیزان از وی حال پرسیدند بد رستی پاسخ نداد. پس از چندی چون از گوشه و کنار فرار خسرو را از پندر بدانست از پرستاران درخواست که بدستور خسرو رفتار کنند و قصری برای او بسازند. کنیزان خسرو پذیرفتند و چون بزبانی و طنازی او رشک می بردند بنا را بخلوت خواستند و چنان نمودند که شیرین جادوگری کار دیده است، و فرمودند که در ناخوشتر مکانی قصری برای شیرین بسازد تا مردم از افسونگری وی در زینهار بشاشند. بنا درده فرستگی کرمانشاهان کاخی بر آورد و شیرین بدان کاخ شد و بتلخی روزگاری گذراند. در آن زندان سرای تنگ می بود جو گوهر شهر بند سنگ میبود

اما خسرو که بارمن رسید مهین بانو از وی پیشوازی شاهانه کرد و پذیرائی را کمر بست تا چندی بگذشت. شبی در زمستان که خسرو بزمی آراسته و بمیگساری نشسته بود و

شاپور در آمد و داستان شیرین را از آغاز تا انجام بدو باز گفت . خسرو سخت شادمان گشت و دیگر بار شاپور را از بی شیرین فرستاد که او را بارمن باز گرداند و حکایت را بهمین بانو نیز بگفت . مهین بانو ازین مژده فراوان شاد شد و اسب « گلگون » را که از همزادان شبدر بود بشاپور داد که در بازگشتن هر دو همعنان برانند . شاپور دو اسب به مدائن و از آنجا بقصر شیرین راند و باشیرین بسوی ارمن راه برگرفتند .

۴ - پادشاهی خسرو

از این سو خسرو بانتظار باز آمدن شیرین روز می شمرد ❖ که ناگهان قاصدی از مدائن رسید و او را از مرگ پدر خبر داد ❖ چو ترك مملکت گفتن خطا بود . ناگزیر بدارالملک شتافت و بر تخت شاهی نشست و شیرین وقتی بارمن رسید که خسرو رفته بود . بهرام چوبینه سودای تاج و تخت خسروی داشت و بزرگان سپاه را بسامید و بیم پادشاه جوان برانگیخت . خسرو دیگر بار از مدائن رخت بر بست و از راه آذربایجان بارمن شتافت شیرین که همچنان با پرستاران بگردش و شکار میگذرانند در پیرامون ارمن بدو باز خورد و خسرو را بشهر و منزل خویش خواند . این دو عاشق مدتی چند در بزم و دشت شکار باهم بودند ، اما شیرین باندرز مهین بانو ❖ دامان عفت آلوده نساخت و هر چند خسرو به لابه و زاری اصرار می ورزید بر امتناع می افزود ❖ و سرانجام هم چون از شیرین جوابهای تلخ شنیده برنجید و از ارمن بروم شتافت . قیصر روم خسرو را بگرمی پذیرفت و دختر خود « مریم » را بزنی بوی داد و پس از چندی با سپاهی رزم آزمود که قیصر بیاری او بسیجید بایران بازگشت و بهرام را در رزمگاه بشکست و دیگر بار باورنگ شاهنشاهی نشست .

۵ - پادشاهی شیرین

از آن طرف شیرین که سخت بخسرو شیفته بود ، ناشکیبائی وزاری میکرد و مهین بانو او را باندرز آرامی می بخشید ❖ تا چنان اتفاق افتاد که مهین بانو بمرد ❖ و پادشاهی را بشیرین باز گذاشت . شیرین چندی بدادگری ملسک راند ❖ اما چون دلش بدیگر جای بود از پادشاهی دست کشید و با چندن تن از کنیزکان بقصر شیرین بازگشت و می بنداشت که خسرو او را بزنی خواهد خواست . اما خسرو بیاس خاطر مریم عشق خود را بشیرین آشکارا نساخت و شاپور را فرستاد که نهانی او را بمدائن بیاورد . شیرین پذیرفت ❖ و پیش شاپور از خسرو گله ها کرد ❖

۶ - شیرین و فرهاد

در آن هنگام که شیرین در قصر سنگی خود میزیست غذا جز شیر نمیخورد ، چراگاه گله دور از قصر و از این جهت دلگیر بود . شاپور که بفرمان خسرو در خدمت شیرین میزیست از اندیشه وی آگاه شد و مهندسی « فرهاد » نام را بدو معرفی کرد ❖ که از چراگاه گوسفندان تا قصر جوئی بسازد . شیرین درین باب با فرهاد سخن گفت ❖ و شیرین زبانی و خوش سخنی ❖ او چنان فرهاد را در گرفت که از خود بیخود و فریفته وی گشت و از روی عشق و شور جوئی چنانکه فرموده بود بساخت ❖ چون کار پایان رسید شیرین گوهری چند گرانبها دستمزد بوی داد ولی فرهاد پذیرفت و شوریدگی و پریشانی او بعدی رسید

که گریه کنان و غزل گوینان سر به محرا نهاد ✽ داستان عشق فرهاد بشیرین بزبانها افتاد تا بگوش خسرو رسید ✽ و سخت بر آشفته . پس با محرمان خویش درین کار رای زد و آنان چنین گفتند که خسرو اورا بسیم وزر بفریبد و اگر این چاره در نگرفت بکاری سخت و جانکاه برانگیزد ✽ خسرو فرهاد را بخواست و با او مکالمه کرد ✽ و چون نتوانست اورا از عشق شیرین باز دارد از او درخواست که از کوه بیستون راهی بگشاید باین پیمان که چون این خدمت بجا آورد شیرین را باو سپارد .

فرهاد نخست در کوه بیستون صورت شیرین و شاه و شبدیز نقش کرد و بکوه کندن گرائید ، و چون از کار دست میکشید برابر صورت شیرین بیاد او مویه میکرد ✽ مردم هم از هر سو بدیدن وی می آمدند و آن شگفت کار بهار را بنظر حیرت می نگریستند . روزی شیرین نیز بتماشای او رفت در هنگام بازگشتن چون راه دشوار بود اسبش از کار فروماند و فرود افتاد . فرهاد بچالاکی معشوقه را بدوش گرفت و بمنزل رساند .

چون خسرو از ملاقات شیرین و فرهاد آگاهی یافت بر خشمش افزود و از اینکه دانست بزودی کوهکن کار خود را تمام خواهد کرد بداندیشه شد و چاره کرد که بکنفر چون راهگذران خبر مرگ شیرین را بفرهاد رساند ، و فرهاد از این خبر ناگهان از کوه در افتاد و از اندوه بمرد ✽ در مرگ کوهکن ، خسرو بطریق طعن تهنیت نامه بشیرین نوشت ✽ و چون اتفاقاً در همان هنگام مریم دختر قیصر رخت از جهان بیرون کشید شیرین نیز همچنان پاسخی بطعن باز فرستاد ✽ پس از مرگ مریم هم خسرو بار دیگر شیرین را - نه بطریق زناشویی - بخواست و شیرین نپذیرفت .

۷ - خسرو و شکر اصفهانی

خسرو برویز در شکوه و عظمت نظیر نداشت ✽ روزی بر تخت «طاقدیس» ✽ نشسته و با بزرگان از هر در سخن در پیوسته بود ، چون باده ناب پرده شرم و حیا از میان برداشت گفتگوازمهرویان هر کشور بمیان آمد ، یکی از آنان طنزازی و دلبری «شکر» اصفهانی را سخت بستود و جز این عیبش نداشت که با همه خوبی و زیبایی شاهدهی هرجائی است و چو دور چرخ باهر کس بسازد چو گیتی با همه کس عشق بازد خسرو که از رفتار شیرین خاطری آزرده داشت بر آن شد که آتش اشتیاق را بوصول شکر فرو نماند ، پس با صفتان شد و شبی با غلامی ناشناخته بخانه شکر رفت . شکر از او پذیرائی ها کرد ، و همینکه شاه از باده سرمست و خراب شد بجای خود کینز کی راهم بستر خسرو ساخت . بامدادان زیبایی و بخشنده گی میهمان را بستود و (چنانکه از کینزک شنیده بود) گفت تنها عیبی که در تست این است که بوی دهانت اندکی ناخوش است . خسرو از آن پس یکسال بدرمان دهان کوشید و دیگر بار شبی بعشرتگاه شکر رفت و چون سخن از یار یار و بوی دهان وی بمیان آمد خسرو سخت اورا نکوهش کرد که عیب هر کس رامی بینی اما عیب خود را که شاهدهی هرجائی هستی نمی نگری . شکر از این پر خاش رنجید و حقیقت را در میان نهاد که :

کینزان منند اینها که بینی که در خلوت تو با ایشان نشینی
خسرو چون از پاکدامنی شکر اطمینان یافت اورا با این زناشویی گرفت و بمدائن راند .

۸ - زناشویی خسرو و شیرین

خسرو را وصال شکر سودمند نیفتاد و همچنان از عشق شیرین میسوخت و میساخت باینکه سخت دررنج بود شکیبانی میورزید و ورا خود را با کس نمیگفت و پس از چندی شاپور را از قصر شیرین بدر گاه خواند. شیرین که از تنهایی دررنج بود پس از رفتن شاپور رنجش افزون گشت، شبی تا صبحگاهان بدر گاه خدا استغاثه و زاری کرد و دعای وی با جابت بیوست و خسرو بیانه شکار برای ملاقات او از مدائن خیمه بصحرا زد. و شکار افکن شکار افکن همی راند تا بیکفر سنگی قصر دلارام فرود آمد و پس از آن که شبی سرد و سخت را گذرانده باشند نراز غلامان خاص بقصر شیرین روی نهاد. چون شیرین خبر یافت از نام و تنگ ترسید و کنیزان را فرمود جایگاه شاه را در بیرون قصر بیارایند و خود بیام قصر بر شد و خسرو را دیدار کرد و این دو عاشق تمام روز را بگفت و گو و کله و شکایت و ناز و نیاز گذرانند و سرانجام چون افسون خسرو در نگر گرفت و شیرین بی مهر و کاورین تسلیم نشد، خسرو کله خورده و خشمناک بلشکر گاه باز گشت و چون جای خالی شد با شاپور از بدرفتاری شیرین شکایت کرد و شاپور او را آرامی بخشید و

ازین موشیرین از بازگشت خسرو بی تاب و از گستاخی خویش پشیمان شد. تنهایی سوار و پی شبدیز شاهنشاه برداشت، تا بلشکر گاه پیوست. از حسن اتفاق نخستین کسی را که دید شاپور بود، از او درخواست که وی را در نهانخانه خرگاه شاهی در آورد و نیز پایمردی کند تا خسرو جز براه زناشویی بوی دست نیابد و شاپور پذیرفت. همین که خسرو از خواب بر آمد بزم خاص بیاراست و، معنی ماند و شاهنشاه و شاپور، شیرین که در کنج خرگاه از خسرو پنهان بود شاپور را فرمود، نکیتارا بنزدیک وی برد تا بدستوروی آهنگ بردارد و در این بزم باربد از زبان خسرو و نکیتا از زبان شیرین و سرودها خوانند و نواختند. چون شوق بنهایت رسید شیرین خود را آشکار ساخت و یکدیگر را در آغوش کشیدند و هفته بشادی گذرانند. خسرو که بکاخ شاهی باز آمد سیموزر بیفشاند و شیرین را باشکوهی تمام بمدائن خواند و بهقد خودش در آورد و

۹ - هرگ خسرو و شیرین

از آن پس کار خسرو خرمی بود تا روزگار پیری فراز آمد و شیرین که شاه را یاری سزاوار و مغضوار بود او را برانگیخت که بدانش گسراید و از بزرگ امید دانش آموزد و شاه را از مریم فرزندی بود «شیرویه» نام که، بدو پیوسته ناخشنود می بود، در آن هنگام که خسرو بیشتر اوقات را در پرستشگاه می گذرانند شیرویه فرصت غنیمت شمرد و پدر را از پادشاهی برکنار کرد، سرانجام هم او را بزندان درافکند. شیرین در زندان نیز با خسرو بود و او را دلداری می داد و شبی که هر دو بخواب اندر بودند شیرویه از روزنه زندان در شد و خسرو را بکشت و

پس از مرگ خسرو شیرویه شیرین را خواستگاری کرد، وی بظاهر پذیرفت و چون کالبد خسرو را بآئین شاهان بدخمه نهاد آنچه داشت بفقران و محرومان بخشید و خود به دخمه شاه در آمد، در گنبد بروی خلق در بست. آنگاه پیکر شاه را در آغوش کشیده با خنجر خود را بکشت و